

تاریخ اتحادیه‌ی کمونیست‌ها



انگلس

تاریخ اتحادیه کمونیست ها^۱

با محکومیت کمونیست های کلن در سال ۱۸۵۲، اولین مرحله‌ی جنبش مستقل کارگری آلمان پایان یافت. این مرحله امروز تقریباً به دست فراموشی سپرده شده است. مع الوصف از سال ۱۸۳۶ تا ۱۸۵۲ ادامه داشت و همراه با پخش شدن کارگران آلمانی در خارج، این جنبش تقریباً در تمام کشورهای متمدن توسعه یافت. نه تنها این، بلکه جنبش کنونی بین المللی کارگری در محتوی، ادامه‌ی مستقیم جنبش کارگری آن زمان آلمان است که اصولاً نخستین جنبش بین المللی کارگری بود و بسیاری از عناصری که بعدها در «سازمان بین المللی کارگران» (انترناسیونال اول- ویراستار) رهبری را به دست گرفتند، از این جنبش بیرون آمدند. اصول تئوریکی که اتحادیه‌ی کمونیست ها در مانیفست کمونیست سال ۱۸۴۷ بر روی پرچمش نوشته بود، امروز نیز نیرومندترین عامل وحدت تمام جنبش پرولتاری هم در اروپا و هم در آمریکا است.

تاکنون تنها یک سند اصلی درباره‌ی تاریخ منسجم آن جنبش در دست است. و این همان به اصطلاح کتاب سیاه تحت عنوان «توطئه‌های کمونیست ها در قرن نوزدهم» اثر ورموت و اشتیبر، برلن، در دو جلد سال ۱۸۵۳ و ۱۸۵۴، است.^۲

^۱ - این اثر، که انگلس آن را به عنوان مقدمه‌ای بر چاپ سوم جزوه مارکس تحت عنوان "افشاگری‌هایی درباره‌ی محاکمه‌ی کمونیست ها در کلن" نگاشته است، اولین بار در شماره‌های ۴۶ و ۴۷ و ۴۸ روزنامه‌ی "سوسیال دموکرات" نوامبر ۱۸۸۵، منتشر شد و در صفحات ۲۰۶ تا ۲۲۴ جلد ۲۱ آثار مارکس- انگلس آمده است.

^۲ - "توطئه‌های کمونیستی قرن ۱۹" در دو قسمت به وسیله‌ی ورموت و اشتیبر در ۱۸۵۳ و ۱۸۵۴ در برلن منتشر شد. در ضمیمه‌ای که در قسمت اول این کتاب آمده است و به عنوان سرنخی به دست پلیس هم افتاد و شامل "تاریخچه‌ی" جنبش کارگری بود، برخی از اسناد و مدارک مربوط به

این اثر تأسف بار که از طرف دو تن از پست‌ترین ارازل پلیس قرن ما به دروغ سرهم‌بندی شده و لبریز از قلب عمدی واقعیات است، هنوز هم به مثابه آخرین سند آن زمان در خدمت تمام نوشتجات غیرکمونیستی قرار می‌گیرد.

آنچه من در اینجا در اختیار شما قرار می‌دهم صرفاً یک طرح است، آن هم فقط مربوط به اتحادیه و تا آن حد که به فهم کتاب «افشاگری هانی درباره‌ی محاکمه‌ی کمونیست‌ها در کلن» کمک کند. امیدوارم روزی فرصت دست دهد تا به روی اسناد زیادی که من و مارکس درباره‌ی تاریخ آن دوره (دوره‌ی پرشکوه جوانی جنبش بین‌المللی کارگری) جمع کردیم، بتوانم کار کنم.



از گروه مهاجرین آلمانی در پاریس در سال ۱۸۳۴، سازمان مخفی‌ای به نام «اتحادیه‌ی مطرودین» به وجود آمد که ماهیتاً سازمانی دموکراتیک و جمهوریخواه بود. در سال ۱۸۳۶، عناصر افراطی از این سازمان بریدند و اتحادیه‌ی نوین مخفی "عدالت" را بنیاد نهادند که اعضای آن را عمدتاً پرولترها تشکیل می‌دادند. سازمان مادر، که تنها مخمورترین عناصر، مانند ژاکوب وندی (Jakob Venedey)، بدان وفادار مانده بودند، به زودی دچار رخوت عمیقی شد. هنگامی که پلیس در سال ۱۸۴۰ شعباتی از آن را کشف نمود، دیگر از آن سایه‌ای بیش باقی نمانده بود. در مقابل، اتحادیه به سرعت رشد یافت. اتحادیه شاخه‌ی آلمانی کمونیزم کارگری فرانسه بود که عقاید تئوریک خود را عموماً مدیون خاطرات بابویستی^۳ بود و تقریباً در این زمان در پاریس داشت به خود شکل

"اتحادیه‌ی کمونیست‌ها" که پلیس به دست آورده بود، منتشر شده اند. قسمت دوم، شامل یک "لیست سیاه" است که شامل بیوگرافی افرادی است که با جنبش کارگری و جنبش دموکراتیک رابطه داشتند.
^۳ - بابویزم، گرایشی از کمونیزم تخیلی است که در اواخر قرن ۱۸ توسط بابوف، انقلابی فرانسوی، و طرفداران او بنیانگذاری شد.

می‌داد. در میان این محافل، تساوی در برخورداری از نعمات جامعه به عنوان نتیجه‌ی طبیعی "مساوات" مطالبه می‌شد. نیات اتحادیه‌ی عدالت با مقاصد سایر جمعیت‌های مخفی پاریس در آن زمان یکسان بود و فعالیت‌هایش تقریباً به‌طور یکسان بین کار تبلیغاتی و اقدامات توطئه‌گرانه تقسیم می‌شد. پاریس هنوز به عنوان کانون مرکزی فعالیت انقلابی به‌شمار می‌رفت، هر چند تدارک برای کودتای احتمالی در آلمان به‌هیچ‌وجه از دستور کار خارج نبود. معهداً، از آنجایی که به پاریس به عنوان محلی که جنگ قطعی در آن به وقوع خواهد پیوست، نگریسته می‌شد، اتحادیه در واقع چیزی بیش از یک شعبه‌ی آلمانی اجتماعات مخفی فرانسوی، و به‌ویژه «جامعه‌ی فصلی» (Societe des saisons) به رهبری بلانکی (Blanqui) و باربه (Barbes) که با آن در ارتباط نزدیک بودند؛^۴ نبود. هنگامی که فرانسویان در دوازدهم ماه مه ۱۸۳۹ به پا خاستند، اعضاء شعبات اتحادیه با آنان همگام گشتند و بدین وسیله به شکست مشترکی کشانده شدند.

از آلمانی‌ها، کارل شاپر و هاینریش باوور (Heinrich Bauer) دستگیر شدند و دولت لوئی فیلیپ راضی شد که آن‌ها را پس از مدتی بازداشت، اخراج کند.^۵ هر دو به لندن رفتند. شاپر اهل وایلبورگ در ناساو بود. در زمانی که دانشجوی جنگلداری دانشگاه گیسن در سال ۱۸۳۲ بود، به جریان توطئه گرایانه گنورک بوشنر (Georg Büchner) پیوست. در سوم آوریل ۱۸۳۳، در حمله به پاسگاه

^۴ - "جامعه فصلی کارگران" یک انجمن مخفی جمهوریخواه- سوسیالیست بود، که بین سال‌های ۱۸۳۷ تا ۱۸۳۹ تحت رهبری آگوست بلانکی و آرماند پاریس فعالیت می‌کرد. قیام دوازدهم مه ۱۸۳۹ پاریس، که کارگران انقلابی نقش اصلی را در آن بازی می‌کردند، از طرف این انجمن تدارک شده بود. این قیام که تکیه‌گاه وسیعی در میان توده‌ها نداشت، به وسیله‌ی نظامیان و گارد ملی سرکوب شد.

^۵ - شاپر بلافاصله بعد از قیام دوازدهم مه ۱۸۳۹ دستگیر شد و بعد از هفت ماه زندان از فرانسه اخراج گردید. باوئر فعالیت‌های انقلابی خود در پاریس را ادامه داد، ولی او نیز در ۱۸۴۲ دستگیر و از فرانسه اخراج گردید.

پلیس فرانکفورت شرکت داشت. پس از این عمل، به خارج از کشور فرار کرد و در فوریه ۱۸۳۴ در راهپیمایی مازینی (Mazzini) به سوی ساوی (Savoy) شرکت جست^۱ شاپر به عنوان نمونه یک انقلابی حرفه ای، در سال های ۱۸۳۰ نقش بزرگی ایفا کرد. او با قامتی عظیم و روحیه ای مصمم و نیرومند همواره آماده بود، تا هستی خود را به خطر بیاندازد. رشد وی از یک فعال جنبش دانشجویی به یک کمونیست نشان می دهد که وی، گرچه تا حدودی کند ذهن بود، معهذاً آمادگی پذیرش عقاید نوین را داشت. او هر بار که به نظریه ای می رسید، جانانه از آن دفاع می کرد و درست به همین جهت، احساسات انقلابیش گاه گذاری بر عقلش غالب می شد. ولی او همواره پس از پی بردن به عیوب خود، آشکارا بدان اذعان می کرد. او یک انسان واقعی بود و آنچه که مربوط به سهم وی در پایه گذاری جنبش طبقه ی کارگر آلمان است، هرگز فراموش نخواهد شد.

هاینریش باوور، اهل فرانکن (Franconia)، شغل سابقش کفاش و مردی شوخ و زنده دل و هشیار بود و در جثه ی کوچکش، زیرکی و عزمی راسخ نهفته بود.

باوور پس از ورود به لندن، به همراه شاپر که در پاریس حروفچین بود و اکنون به عنوان معلم زبان روزگار می گذراند، رشته های از هم گسیخته ی اتحادیه را بار دیگر به هم گره زده و لندن را بدل به مرکز فعالیت های اتحادیه نمودند. یوزف مول در اینجا (برخلاف پاریس) به آن ها پیوست. او از اهالی کلن و دارای حرفه ی ساعت سازی بود. وی صاحب هیبتی نسبتاً هرکول مآب بود. او و شاپر بارها در مقابل صدها مهاجم از در ورودی سالن به طور موفقیت آمیز نگرهبانی کردند. مردی

^۱ در فوریه ۱۸۳۴ مازینی دموکرات- بورژوا کوشید، که به اتفاق اعضای یک سازمان مخفی از جوانان ایتالیایی که خود او در سال ۱۸۳۱ تأسیس کرده بود و به کمک گروهی از مهاجرین انقلابی از راه سوئیس به ساوین که متعلق به حکومت سلطنتی ساروین بود، رخنه کند. قرار بود که در آنجا یک قیام خلقی سازماندهی شود، تا موجب وحدت ایتالیا و استقرار یک جمهوری مستقل ایتالیایی گردد. این گروه به وسیله ی نیروهای دولتی تار و مار شدند.

که از دو رفیق دیگرش از لحاظ انرژی و عزم راسخ چیزی کم نداشت، اما از نظر قوه تفکر بر آن ها تفوق داشت. وی نه تنها یک دیپلمات مادرزاد بود، آنچنان که موفقیت هایش در سفرهای اعزامی بیشمار گواه آن است، بلکه همچنین زمینه‌ی مساعدتری برای درک مسایل تنوریک داشت. من در سال ۱۸۴۳ با آن‌ها، در لندن، آشنا شدم. آن‌ها اولین انقلابیون پرولتری بودند، که تا آن زمان من دیده بودم و با وجود اینکه در آن ایام برداشت‌های ما در جزئیات معینی اختلاف داشت و تکبر تنگ‌نظرانه‌ی فلسفی من بحد کافی تلافی کمونیزم تنگ‌نظرانه مساوات‌گرای آن‌ها را می‌کرد، ولی در ایام جوانیم، که تازه پا به سن می‌گذاشتم، تأثیر عمیقی را که این سه مرد بر روی من گذاردند هرگز نمی‌توانم فراموش کنم.

در لندن، به میزان کم تری از سونیس، آزادی انجمن‌ها و اجتماعات به سود آنان بود. در هفتم فوریه ۱۸۴۰، انجمن تعلیمات کارگران آلمانی تأسیس شد که هنوز پایدار است.^۷ انجمن تعلیماتی کارگران، به عنوان حوزه‌ی تبلیغاتی برای عضوگیری اتحادیه عمل می‌کرد. از آنجائی که کمونیست‌ها فعال‌ترین و هوشمندترین اعضای انجمن بودند، واضح بود که رهبری سازمان در دست اتحادیه باشد. در مدت زمان کوتاهی، اتحادیه توانست دارای چندین "انجمن" (یا آن طوری که در آن زمان نامیده می‌شد "کلبه") در لندن باشد. در سونیس، یا هر جای دیگر؛ همین تاکتیک به کار بسته شد. در هر جائی که امکان تشکیل

^۷ - باشگاه آلمانی تعلیم کارگران در لندن در هفتم فوریه ۱۸۴۰ به وسیله‌ی کارل شاپر، ژوزف مول، هاینریش باوئر و سایر اعضای "اتحادیه‌ی عدالت طلبان" تأسیس شد. بعد از آنکه "اتحادیه‌ی کمونیست‌ها" سازماندهی شد، انجمن‌های اتحادیه‌ی کمونیست‌ها در باشگاه تعلیم کارگران نقش رهبری را ایفا می‌کردند. در سال‌های ۱۸۴۷ و ۱۸۴۹-۱۸۵۰، مارکس و انگلس فعالانه در امور باشگاه شرکت داشتند. در ۱۷ سپتامبر ۱۸۵۰، مارکس و انگلس و عده‌ی زیادی از هم‌زمان آن‌ها باشگاه را ترک گفتند، زیرا که باشگاه در مبارزه میان اکثریت کمیته مرکزی "اتحادیه‌ی کمونیست‌ها" به رهبری مارکس و انگلس و اقلیت فرقه گرائی، که به رهبری ویلیش و شاپر به تاکتیک‌های ماجراجویانه گرایش داشت، از گروه اخیر پشتیبانی می‌کرد. اواخر سال‌های پنجاه، مارکس و انگلس مجدداً در فعالیت‌های باشگاه تعلیم کارگران شرکت کردند. این باشگاه در ۱۹۱۸، به وسیله‌ی دولت انگلستان ممنوع شد. در اوائل قرن بیستم، عده زیادی از مهاجرین سیاسی روسیه در این باشگاه رفت و آمد می‌کردند.

سازمان های کارگری موجود بود، تا حدود زیادی از آن ها به همین منوال بهره برداری می شد. در جایی که قانون مانع تشکیل آن ها می گشت، سازمان ها شکل اجتماعات تمرین سرودهای دسته جمعی، سازمان های ورزشی و غیره را به خود می گرفتند. ارتباط میان گروه ها عمدتاً از طریق جریان مداوم رفت و آمد اعضای در حال سفر عملی می شد. در صورت لزوم این اعضای مسافر به صورت فرستاده عمل می کردند. در هر دو حال، اتحادیه به مدد رفتار دولت ها به طرز حیات بخشی حمایت می شد. بدین صورت که کارگران ناراضی که موردپسند دولت ها نبودند، تبعید می شدند و در نه دهم موارد چنین افرادی عضو اتحادیه بودند و از این طریق به صورت فرستاده آن عمل می کردند.

گسترش اتحادیه احیاء شده محسوس بود. بخصوص در سونیس، مردانی چون وایتلینگ (Weitling) و آگوست بکر (August Becker)، فرد با قریحه ای که به علت تزلزل درونیش مانند بسیاری از آلمانی ها ناکام ماند، و سایرین، سازمان قوی ای را تشکیل دادند که اصول آن کم و بیش از سیستم کمونیستی وایتلینگ گرفته شده بود. در این مقاله، جای انتقاد به کمونیزم وایتلینگ نیست. لیکن به خاطر اینکه اهمیت او به مثابه اولین تکان مستقل تنوریک پرولتاریای آلمان نشان داده شود، کار بهتری از این نمی توانم انجام دهم که به نقل قولی از مارکس در مجله ی فورورتس! (Vorwärts!) چاپ پاریس، سال ۱۸۴۴ اشاره کنم: "در کجای بورژوازی (آلمان)، از جمله در بین فیلسوف ها و نویسندگان، می توان اثری یافت که مدافع آزادی سیاسی بورژوازی باشد و به نحوی بتواند با اثر وایتلینگ به نام "ضمانت های هماهنگی و آزادی" قابل قیاس باشد؟ کسی که سیستم بی خاصیت ادبیات سیاسی توخالی و زهوار در رفته آلمان را با این اثر ادبی نوظهور پُر قدرت و درخشان کارگران آلمان مقایسه کند، کسی که کفش های بچگانه فوق العاده بزرگ پرولتاریا را با کفش های سیاسی تنگ و پاشنه سانیده

شده بورژوازی مقایسه کند، قضاوتی جز این نمی تواند داشته باشد که سیندرلا آلمان به پیکر توانمندی رشد خواهد کرد. امروز این پیکر توانمند در برابر ما قرار دارد و هنوز سال های بسیاری را در پیش دارد که به قامت تمام و کمال خود برسد."

شعبات زیادی در آلمان تشکیل شدند، که از همان آغاز به علت ویژگی ذاتی اشان ناپایدار و رفتنی بودند. لیکن تعداد آن هائی که به وجود می آمدند، نسبت به آن هائی که منحل می گردیدند به مراتب فزون تر بود. پلیس آلمان ابتدا در سال ۱۸۴۶، یعنی هفت سال پس از بنیانگذاری اتحادیه در برلن (منتل) و در ماگدبورگ (بک)، موفق به کشف ردپای اتحادیه گردید. ولی علیرغم این، قادر به تعقیب آن ها نبود. وایتلینگ در پاریس، و قبل از عزیمت به سوئیس در سال ۱۸۴۰، عناصر پراکنده ی اتحادیه را گردهم آورده بود. هسته ی اصلی اتحادیه را خیاطان تشکیل می دادند. خیاطان آلمانی در همه جا یافت می شدند، در سوئیس، لندن، و پاریس، در شهر پاریس، آلمانی به حدی زبان این حرفه بود که در سال ۱۸۴۶ من یک خیاط نروژی را می شناختم که از درونتهایم از راه دریا به پاریس آمده و در طول هجده ماه تقریباً کلمه ای به زبان فرانسوی صحبت نکرده بود، اما تکلم به زبان آلمانی را به طور عالی آموخته بود. انجمن های پاریس در سال ۱۸۴۷، عمدتاً از دو حوزه ی خیاطان و یک حوزه ی میل سازان تشکیل می گردید.

از زمان انتقال مرکزیت اتحادیه از پاریس به لندن و بعد از آن نقطه ی ثقل جدیدی پیدا شد. بدین ترتیب که اتحادیه تدریجاً از شکل آلمانی به صورت بین المللی در آمد. در اتحادیه علاوه بر افراد آلمانی و سوئیسی، سایر ملیت ها که همگی بیش از هر زبان دیگری با زبان آلمانی محاوره می کردند، یافت می شدند. در آنجا: اسکاتدیناوی ها، هلندی ها، مجارها، چک ها، اسلاوی های جنوبی، و حتی روس ها و اهالی آژاس، از جمله ملیت های موجود در اتحادیه بودند. در سال ۱۸۴۷، حتی

یک نفر از گارد نارنجک اندازان انگلیسی با او نیفورم جزو مهمانان دائمی بود. اتحادیه به زودی نام خود را به "جامعه ی تعلیماتی کارگران کمونیست" تغییر داد. بر روی کارت عضویت، جمله ی زیر حداقل به بیست زبان، گرچه در اینجا و آنجا اشتباهات زبانی در آن دیده می شد، آمده بود: "تمام انسان ها با هم برادرند." تشکیلات مخفی اتحادیه نیز مانند تشکیلات علنی اش به زودی خصلت بین المللی به خود گرفت. بدواً به یک مفهوم محدود، از نظر عملی اعضای متشکل در آن از ملیت های مختلف بودند و از نظر تنوری پیروزی هر انقلاب متکی به اروپائی بودن آن تلقی می شد. خصلت بین المللی اتحادیه از این فراتر نرفت، ولی زمینه برای رشد این تحول موجود بود.

تماس ممتد با انقلابیون فرانسوی از طریق پناهندگان در لندن، همان رفقائی که در مبارزه ی دوازدهم مه ۱۸۳۹ شرکت کرده بودند، برقرار می گردید و از همین طریق با رادیکال های لهستان، هم مهاجرین رسمی لهستان و هم مازینی مخالف و نه متحد اتحادیه بودند. چارتیست های انگلیسی نیز به خاطر ویژگی انگلیسی بودن جنبش اشان، از طرف اتحادیه، به عنوان انقلابی به رسمیت شناخته نمی شدند. بعدها رؤسای اتحادیه در لندن با این ها از طریق من در تماس آمدند.

باز هم تحولات جدید، سبب تغییرات بیش تری در ماهیت اتحادیه گردید. هر چند هنوز اتحادیه در آن زمان به پاریس به درستی به عنوان زادگاه انقلاب نظر داشت، ولی تدریجاً از وابستگی خود به توطئه گران پاریس خلاص می شد. گسترش کمی اتحادیه باعث اعتماد به نفس آن شد. این احساس وجود داشت، که اتحادیه در میان طبقه ی کارگر آلمان بیش از پیش ریشه می دواند و این نقش تاریخی به کارگران آلمان محول گردیده تا پرچمدار کارگران شمال و شرق اروپا باشند. وایتلینگ کسی بود، که با طیب خاطر می توان او را به عنوان یک تنوریسین کمونیزم در کنار رقبای فرانسوی هم عصرش قرار داد. بالاخره بر پایه ی تجربیات دوازدهم مه، این

آموزش کسب گردیده بود که تلاش های کودتاگرایانه بی ثمر می باشند. اینکه هنوز هم به هر واقعه‌ای به مثابه نقطه‌ی احتمالی شروع یک شورش انقلابی نگاه می‌شد و هنوز هم عناصر نیمه توطئه گر به طور کل وجود داشتند، چیزی جز یک سرسختی سنت انقلابی گذشته، که اکنون در جریان برخورد با نظریات نافذ و صحیح قرار داشت، نبود.

در مقابل، مشی اجتماعی اتحادیه هر چقدر هم نادقیق تعریف شده بود، از یک ضعف اساسی رنج می برد که ناشی از شرایط موجود بود. اعضاء تا آنجائی که کارگر بودند، به طورکلی از پیشه وران تشکیل می شدند. اشخاصی که اینان را استثمار می کردند، خود در شهرهای بزرگ استادکاری بیش نبودند. در آن زمان، حتی در لندن هم هنوز شیوه‌ی استثمار خیاطی در مقیاس بزرگ (یعنی آنچه به آن تولید ماشینی لباس می گویند) و در نتیجه تحول صنعت خانگی تولید پوشاک به صنعتی که در خدمت سرمایه داران بزرگ لباس تولید می کند رخ می دهد، مراحل جنینی خود را از سر می گذرانند. از یک طرف، فرد استثمارگر یک صاحب کار کوچک بود و از طرف دیگر، کارگران خود آرزو داشتند تا روزی تبدیل به یک صاحب کار شوند. علاوه بر این، بقایای روحیه‌ی صنفی گری به مقیاس وسیعی در پیشه وران آلمانی رسوب کرده بود. برای بیان وضعیت این پیشه وران کافی است اشاره شود، که اینان نه تنها هنوز پرولتاریای تمام عیار نبودند، بلکه به عنوان زانده‌ی خرده بورژوازی در حال تبدیل به پرولتاریا هنوز با بورژوازی و یا به عبارت دیگر با سرمایه‌ی بزرگ در تضاد مستقیم قرار نداشتند. ولی علیرغم این واقعیت، اینان در چنان موقعیتی بودند که بتوانند تکامل بعدی خود را، اگرچه بدون آگاهی کافی، ولی به طور غریزی درک نموده و حزب پرولتاریائی را پایه گذاری کنند. با وجود این، بعضی از مانع تراشی های اینان که سرچشمه اش را باید در پیشداوری های کاسبکارانه‌ی آن‌ها جستجو کرد، غیرقابل اجتناب بود. بخصوص

زمانی که نوبت به انتقاد دقیق از اجزای جامعه ی موجود و یا بررسی از واقعیات آن می رسید. من معتقدم که در کل اتحادیه در آن زمان حتی یک نفر هم یافت نمی شد، که حداقل یک کتاب درباره ی اقتصاد سیاسی خوانده باشد. این کمبود در هر حال هیچ اهمیتی نداشت، زیرا فعلاً برای عبور از مانع تنوری، شعار "برابری"، "برادری" و "عدالت" به مدد آن ها می رسید!

همزمان با تنوری کمونیستی که اتحادیه و وایتلینگ طرح می کردند، تنوری کمونیزم بسیار متفاوت دیگری پا به عرصه ی وجود می گذاشت. زمانی که من در منچستر زندگی می کردم، به طور ملموسی دریافتم که عوامل اقتصادی که تا به حال تمام تاریخ نویسان برای آن ها نقشی جزئی قائل بوده و یا اصولاً هیچگونه نقشی قائل نبوده اند، حداقل در تحت شرایط نوین قدرت تعیین کننده ای در جهان می باشند؛ که این عوامل اقتصادی، علت تضادهای طبقاتی معاصرند؛ که در آن کشورهایی که به علت رشد عظیم صنعت (مانند انگلستان)، این تضادها به طور روشنی تکوین یافته اند، احزاب سیاسی جدید، مبارزات حزبی نوینی به وجود می آورند و نتیجتاً سیمای تاریخ سیاسی را کاملاً تغییر می دهند. مارکس نه فقط به نتایج مشابهی رسیده بود، بلکه در سال ۱۸۴۴ با نگارش مطالبی در سالنامه ی آلمانی-فرانسوی این باور خود را به این نحو تعمیم داده بود، که این دولت نیست که شرایط جامعه ی مدنی را شکل داده و آن را تنظیم می کند، به عکس این جامعه ی مدنی است که دولت را شکل داده و بدان نظم می بخشد. و بنابراین، سیاست و تاریخ آن باید در پرتو روابط اقتصادی و تکامل آن ها مورد تحلیل قرار گیرند، نه آن طوری که تا به حال به طور معکوس انجام گرفته است. زمانی که من مارکس را در تابستان ۱۸۴۴ در پاریس ملاقات کردم، توافق کامل ما بر سر مسایل تنوریک روشن بود و آن زمان را می توان سرآغاز کار مشترک ما دانست. هنگامی که دوباره در بهار ۱۸۴۵ همدیگر را این بار در بروکسل ملاقات کردیم،

مارکس دیگر نکات عمده‌ی تنوری ماتریالیستی تاریخ خود را تکوین داده بود. از آن پس ما برای تدقیق این چشم‌انداز جدید و اتخاذ آن به عرصه‌های مختلف، اهتمام ورزیدیم.

این کشف که علم تاریخ را متحول کرد و عمدتاً به مارکس تعلق داشت (من سهم بسیار ناچیزی در قضیه داشتم)، برای جنبش طبقه‌ی کارگر معاصر اهمیت شایانی داشت. از آن پس دیگر امکان نداشت، که به کمونیزم در میان فرانسوی‌ها و آلمانی‌ها و به چارتیزم در بین انگلیسی‌ها به مثابه پدیده‌های تصادفی، که امکاناً می‌توانستند ابداً به وجود نیایند، نگرست. این جنبش‌ها، به مثابه بیان آرمان‌های یک طبقه‌ی ستمدیده، طبقه‌ای که به عنوان محصول حیات نوین پا به عرصه‌ی وجود گذاشته بود، یعنی طبقه‌ی پرولتاریا محسوب می‌گردید. این جنبش‌ها به مثابه اشکال کم و بیش تکامل یافته‌ی یک مبارزه‌ی اجتناب‌ناپذیر تاریخی علیه طبقه‌ی حاکمه، یعنی بورژوازی، تبلور می‌یافتند. معهذاً، به مثابه اشکال مبارزه‌ی طبقاتی با مبارزات طبقاتی گذشته از یک لحاظ تفاوت داشتند: طبقه‌ی ستمدیده امروز، پرولتاریا، نمی‌تواند رهائی خود را بدون آزاد ساختن کل جامعه از تقسیم طبقاتی، و لذا از مبارزه‌ی طبقاتی، به دست آورد. پس از آن، کمونیزم دیگر به معنای تشریح پردامنه‌ی تخیلی یک ایده‌آل اجتماعی که تا سرحد امکان به کمال مطلوب نزدیک می‌شود، تلقی نمی‌گردید. به عکس، از آن پس، کمونیزم معنای درک از خصلت شرایط و اهداف عام ناشی از مبارزه‌ی او را می‌یافت که پرولتاریا در آن گام نهاده بود.

ما مایل نبودیم که این نتایج علمی نوین را در مجلدهای قطور فقط برای اطلاع جهان «آگاه» عرضه کنیم. هر دوی ما تماماً در جنبش سیاسی درگیر بودیم، در بین روشنفکران به ویژه در استان‌های غربی آلمان طرفدارانی داشتیم و از روابط وسیعی با پرولتاریای متشکل برخوردار بودیم. البته وظیفه‌ی ما بود، که بینش

خود را بر پایه‌ی علمی استوار و مستحکم سازیم. ولی به همان اندازه هم وظیفه داشتیم، که پرولتاریای اروپا را به طور عام و پرولتاریای آلمان را مشخصاً به سوی باورهای خود جلب نماییم. ما به مجرد اینکه مسائل را برای خود روشن کردیم، دست به کار شدیم. جامعه‌ی کارگران آلمان را در بروکسل بنا نهادیم و روزنامه «دویچه بروسلر زایتونگ» (Deutsche Brüsseler Zeitung) را در اختیار گرفتیم. این جریده تا انقلاب فوریه در دستمان بود. ما توسط جولیان هارنی با بخش انقلابی چارتیست‌های انگلیس در تماس قرار گرفتیم. من برای روزنامه‌ی "ستاره‌ی شمال" (The Northern Star)، ارگان مرکزی جنبش چارتیستی که سردبیر آن هارنی بود، مقاله می‌نوشتیم. همچنین، ما با دموکرات‌های بروکسل، مارکس معاون رئیس اتحادیه‌ی دموکراتیک بود،^۸ و با سوسیال دموکرات‌های فرانسوی روزنامه رفورم (Reforme)^۹، که من برای آن مقالاتی درباره‌ی جنبش‌های آلمان و انگلیس می‌نوشتیم، وارد نوعی انتلاف شدیم. در یک کلام، روابط ما با سازمان‌ها و جراید رادیکال و پرولتاری دقیقاً همان بود که ما می‌خواستیم.

^۸ - "جامعه‌ی دموکرات‌ها" در پائیز ۱۸۴۷ در لندن تشکیل شد. در این جامعه، انقلابیون کارگری (مخصوصاً مهاجرین انقلابی آلمانی) و همچنین دموکرات‌های مترقی بورژوازی و خرده بورژوازی شرکت داشتند. مارکس و انگلس، نقش فعالانه‌ای در تأسیس "جامعه‌ی دموکرات‌ها" بازی کردند. مارکس در پانزدهم نوامبر ۱۸۴۷ به سمت نایب رئیس جامعه انتخاب شد و یوتراند، دموکرات بلژیکی، به عنوان رئیس جامعه برگزیده شد. نفوذ مارکس موجب شده بود، که "جامعه‌ی دموکرات‌ها" به صورت یکی از مهم‌ترین مراکز جنبش دموکراتیک در آید. در اثنای انقلاب بورژوائی فوریه در فرانسه، جناح پرولتاری "جامعه‌ی دموکرات‌ها" برای مسلح ساختن کارگران بلژیکی و به راه انداختن مبارزه برای تشکیل یک جمهوری دموکراتیک کوشش به عمل آورد. پس از آنکه در اوایل مارس ۱۸۴۸، مارکس از بروکسل اخراج شد و مقامات دولتی بلژیک حسابشان را با انقلابی‌ترین اعضای جامعه‌ی دموکراتیک تسویه کردند، دموکرات‌های خرده بورژوازی بلژیک قدرت درک این را نداشتند که خود را در رأس جنبش ضد سلطنتی توده‌های زحمتکش قرار بدهند و فعالیت‌های "جامعه‌ی دموکرات‌ها" مرتباً محدودتر شد و خصلت خالص محلی به خود گرفت و بزودی، در ۱۸۴۹، کاملاً متوقف گشت.

^۹ - "لافورم": روزنامه‌ی یومیه‌ی ارگان خرده بورژواهای دموکرات و جمهوریخواه و سوسیالیست‌های خرده بورژوازی فرانسه بود، که از ۱۸۴۷ تا ۱۸۵۰ در پاریس انتشار یافت و انگلس مدتی مقالات متعددی در آن نوشت.

روابط ما با «اتحادیه‌ی عدالت» به قرار زیر بود: ما از وجود این اتحادیه مطلع بودیم. سال‌ها قبل، در ۱۸۴۳، شاپر به من پیشنهاد عضویت در آن را کرده بود. ولی به علل کاملاً روشنی من دعوت وی را رد کرده بودم. معه‌ذا، ما فعالانه به مکاتبات خود با "انجمن" لندن ادامه دادیم و حتی با دکتر اوربک (Ewerbeck) که در آن زمان عضو رهبری کننده‌ی "انجمن" پاریس بود روابط بسیار نزدیکی داشتیم. ما بدون اینکه خود را با مسائل داخلی اتحادیه درگیر کنیم. از تمام مسائل مهم آن مطلع می‌شدیم و از طریق شفاهی، نامه، و جراید، بر بینش تنوریک مهم‌ترین اعضای اتحادیه تأثیر می‌گذاشتیم. به این منظور، در مواقع خاصی که ما درگیر امور داخلی حزب کمونیستی بودیم که در پروسه‌ی تشکیل بود، اطلاعیه‌های لیتوگرافی شده منتشر می‌کردیم و آن‌ها را برای رفقایمان و افرادی که با ما مکاتبه داشتند به سراسر جهان می‌فرستادیم. دانشجوی جوانی به نام هرمان کریک (Hermann Kriege) اهل وستفالن به آمریکا مهاجرت کرد. در آنجا خود را به عنوان فرستاده‌ی اتحادیه جازد و با هارو هارینگ (Harro Harring) مشنگ همدست شد، تا از اتحادیه برای کله پا کردن آمریکای جنوبی استفاده کند. وی روزنامه‌ای منتشر ساخت^{۱۰}، که در آن به نام اتحادیه از یک نوع کمونیزم کاملاً احساساتی که بر پایه‌ی عشق و سراپا عشق قرار داشت، سخن می‌راند. در مقابل این حرکت، ما بی‌درنگ اطلاعیه‌ای منتشر کردیم که عاری از تأثیر نبود. تا آنجائی که مربوط به اتحادیه می‌شد، دیگر خبر بیش تری از وی شنیده نشد.

بعدها، وایتلینگ به بروکسل آمد. ولی، دیگر او آن خیاط جوان دوره گردی نبود که شگرف از استعدادهایش می‌خواست برای خود روشن کند، که جامعه‌ی کمونیستی چگونه خواهد بود. اکنون وی آن مرد بزرگی بود، که دیگر منزلت والایش او را هدف تعقیب حسودان می‌ساخت. کسی که در همه جا مدام هوای رقبا

^{۱۰} - "تریبون خلق": هفته نامه ای بود که به وسیله‌ی سوسیالیست‌های "حقیقی" در ۱۸۴۶ در نیویورک منتشر می‌شد.

و دشمنان پنهانی خود را داشت. پیغمبری بود که از مملکتی به مملکتی دنبال می شد، برای تحقق بهشت بر زمین نسخه ای آماده داشت و تصور می کرد همه می خواهند این نسخه را از وی بربایند. هم اکنون، میانه او با اعضای اتحادیه در لندن و حتی بروکسل، جایی که مارکس و همسرش با حوصله ی خارق العاده ای از او استقبال کردند، به هم خورده بود. اما وایتلینگ با هیچ کس نمی توانست همراه شود. از این رو، به زودی با امید اینکه بتواند به رسالت پیامبری خود ادامه دهد، به ایالات متحده سفر کرد.

تمام این شرایط به سهم خود به وقوع انقلاب آرامی کمک کرد که در اتحادیه، و به ویژه در بین رهبران آن در لندن، در جریان بود. از لحاظ تنوریک، هم نقصان کمونیزم مساوات گرای فرانسوی و هم نوع کمونیزم وایتلینگ برای آن ها روشن تر می شد. تلاش وایتلینگ در جهت رجعت دادن کمونیزم به مسیحیت اولیه، مستقل از جزئیات مشعشعی که در کتاب "انجیل گناهکاران مظلوم" وی یافت می شود، باعث شد تا در سوئیس جنبش بدو در دامان ابلهانی چون آلبرشت (Albrecht) رها شود و سپس توسط پیغمبران تقلبی چون کولمن (Kuhlmann) از آن سوءاستفاده گردد. "سوسیالیزم حقیقی" (رجوع شود به بخشی از مانیفست دربارہ ی سوسیالیزم آلمانی یا سوسیالیزم حقیقی) که فقط مشغله ی چند داستان نویس بود، چیزی جز ترجمه عبارات پردازای سوسیالیزم فرانسوی به زبان آلمانی هگلی فاسد شده نبود که با ترشحات احساساتی رنگ پریده دربارہ ی عشق مزین می گردید. این جریان به وسیله ی کریک و سایر خوانندگان ادبیات مزبور به درون اتحادیه آورده شد و حداقل به خاطر بی مایگی رخوت آورش با انزجار انقلابیون قدیمی آن مواجه شد. در مقابل آن عقاید تنوریکی که دیگر قابل دفاع نبودند و اشتباهات عملی که از این تنوری ها ناشی می شد، هر چه بیش تر رهبران اتحادیه در لندن به صحت تنوری های جدیدی که توسط مارکس و من مطرح می گردید،

متقاعد می شدند. این جریان اقناع بدون شک توسط دو فرد که اکنون جزو رهبران لندن اتحادیه بودند و نسبت به سایر کسانی که پیش تر از آن ها نام بردم ظرفیت بالاتری برای درک نظری داشتند، گسترش داده شد. این افراد کارل فیندر (Karl Pfänder)، نقاش مینیاتور اهل هایلیبرون، و گئورگ آکاریوس (Georg Eccarius)، خیاط اهل تورینگن، بودند.^{۱۱}

سخن کوتاه، مول در بهار ۱۸۴۷ مارکس را در بروکسل ملاقات کرد و سپس برای دیدار من به پاریس آمد. قصد سفر وی این بود، که بنا به تقاضای مصرانه‌ی رفقاییش یک بار دیگر از ما برای ورود به اتحادیه دعوت به عمل آورد. آن ها همه به صحت کلی نظرات ما معتقد شده بودند و به همان اندازه نیز اعتقاد داشتند زمان آن فرا رسیده است، که اتحادیه را از اشکال سستی و شیوه های توطئه گرانه اش برهانند. اگر ما به اتحادیه وارد می شدیم، در آن صورت به ما در کنگره ای فرصت داده می شد تا کمونیزم انتقادی خودمان را به صورت مانیفستی در برابر اعضا قرار دهیم، که پس از آن به عنوان مانیفست اتحادیه انتشار یابد. به علاوه، ما می توانستیم سهم خودمان برای جایگزینی سازمان مهجور اتحادیه با تشکیلاتی که با اهداف و زمان جدید سازگار باشد را ایفاء کنیم.

ما در زمینه‌ی نیاز به یک سازمان در میان کارگران آلمانی، حتی اگر فقط به منظور اجرای تبلیغات، شکی نداشتیم. در عین حال می دانستیم تا جایی که چنین سازمانی خصلت کاملاً محلی به خود نگیرد، حتی در خارج از مرزهای آلمان مجبور است سازمانی مخفی باشد. حال، چنین سازمانی عیناً به شکل اتحادیه وجود داشت. به آنچه ما درباره‌ی اتحادیه اعتراض داشتیم، حال خود اتحادیه به اشتباه

^{۱۱} - فیندر تقریباً هشت سال قبل (۱۸۷۶) وفات نمود. وی مردی با استعداد، مبتکر، شوخ طبع، کنایه زن و منطقی بود. آکاریوس برای سال های زیادی به عنوان دبیرکل "اتحادیه‌ی بین المللی کارگران" فعالیت کرد، که در شورای کل (مرکزی) آن اسامی افرادی چون، آکاریوس، فیندر، لسندر (۱۹۱۰-۱۸۲۵)، لوکتر (متولد ۱۸۲۶)، مارکس، و نام من دیده می شود. آکاریوس سرانجام خود را کاملاً وقف فعالیت در جنبش اتحادیه‌ی کارگری انگلستان نمود؛ (یادداشت انگلس)

بودن آن پی برده بود و از ما خواسته شده بود که در امر تجدید تشکیلات آن کمک کنیم. آیا دیگر جا داشت که ما از پیوستن به اتحادیه امتناع ورزیم. محققاً خیر! ما عضو اتحادیه شدیم. مارکس، از میان رفقای خود ما در بروکسل قادر به ایجاد یک "انجمن" گردید. و من هم به سهم خود در سه "انجمن" در پاریس شرکت می‌کردم.

اولین کنگره‌ی اتحادیه در تابستان ۱۸۴۷ در لندن برگزار گردید. ویلهلم ولف نماینده‌ی "انجمن" بروکسل بود و من "انجمن‌های" پاریس را نمایندگی می‌کردم. قبل از هر چیز، کنگره مسأله‌ی تجدید تشکیلات را بررسی کرد. آنچه از تقسیمات مرموز تشکیلاتی دوره‌ی توطئه‌گری اتحادیه باقی مانده بود، تماماً به دور ریخته شد. تشکیلات اتحادیه به صورت انجمن‌ها، محافل، محافل رهبری کننده، کمیته مرکزی و کنگره در آمد و "اتحادیه‌ی کمونیست‌ها" نام گرفت. ماده‌ی اول نظامنامه‌ی اتحادیه به این صورت تغییر کرد: "هدف اتحادیه، سرنگونی بورژوازی و استقرار حکومت پرولتاریا، از میان بردن جامعه‌ی بورژوازی متکی به اختلافات طبقاتی و بنیانگذاری یک جامعه‌ی بدون طبقه، و بدون مالکیت خصوصی است." سازمان، خود کاملاً دموکراتیک بود. مسئولین آن انتخاب می‌شدند و قابل احضار بودند. این نکته به تنهایی برای پایان دادن به هرگونه هوا و هوس بازگشت به شیوه‌های توطئه‌گرانه کافی بود. زیرا این شیوه‌ها در صورتی که بخواهند موفقیت آمیز باشند، به دیکتاتوری احتیاج دارند. بنابراین، حداقل برای ایام صلح، اتحادیه به یک نهاد تبلیغاتی بدل گشت. مفاد نظامنامه‌ی جدید برای بحث در اختیار انجمن‌ها قرار گرفت. تا به این حد دیگر روال کار دموکراتیک شده بود. این مفاد، مضافاً در کنگره‌ی دوم مورد بررسی قرار گرفت و سرانجام توسط نمایندگان در هشتم دسامبر ۱۸۴۷ مورد قبول واقع شد. آن‌ها را در کتاب ورموت

(Wermuth) و اشتیبر (Stieber)، جلد یک، صفحه ی ۲۳۹، ضمیمه ی ده می توان یافت.

دومین کنگره در اواخر روزهای نوامبر و اوایل روزهای دسامبر همان سال برگزار گردید. این بار، مارکس حضور داشت و تنوری جدید را در جریان یک بحث طولانی توضیح داد. کنگره دستکم به مدت ده روز به طول انجامید. تضاد و تردید بر طرف شد، اصول پایه ای به اتفاق آراء پذیرفته گشت و به مارکس و من مسئولیت نوشتن مانیفست محول گردید. ما بدون تأمل و تأخیر به وظیفه ی خود عمل کردیم. چند هفته قبل از آغاز انقلاب فوریه، نسخه ی دستی آن به لندن فرستاده شد و در آنجا به چاپ رسید. از آن زمان تاکنون، مانیفست به دور جهان می گردد و تقریباً به تمام زبان ها ترجمه شده و حتی تا به امروز هم به منزله ی رهنمودی توسط جنبش پرولتری کشورهای کاملاً گوناگون مورد استفاده قرار می گیرد. شعار اتحادیه: "انسان ها همه برادرند" جای خود را به شعار نوینی داد: کارگران جهان متحد شود". این شعار، اعلام عمومی خصلت انترناسیونالیستی پیکار بود. هفده سال بعد، این ندای جنگ در سراسر جهان به مثابه شعار «سازمان بین المللی کارگران» ظنین افکند و امروز پرولتاریای مبارز در تمامی کشورها آن را بر روی درفش خود حک کرده است.

انقلاب فوریه آغاز شد. بلافاصله دفتر مرکزی لندن اختیارات خود را به محفل رهبری کننده ی اتحادیه در بروکسل واگذار کرد. ولی، این تصمیم زمانی به بروکسل ابلاغ شد که آنجا در محاصره بود و به طور مشخص آلمان ها دیگر در هیچ کجا قادر به اجتماع نبودند. ما همه در حال حرکت به پاریس بودیم. در نتیجه کمیته مرکزی جدید نیز تصمیم به انحلال خود گرفت و تمام اختیارات را به مارکس واگذار کرد و به وی اختیار داد تا بلافاصله در پاریس کمیته مرکزی دیگری دایر کند. هنوز مدت زمانی از جدائی پنج نفری که این تصمیم را در تاریخ سوم مارس

۱۸۴۸ اتخاذ کرده بودند گذشته بود، که پلیس به خانه ی مارکس هجوم برد و او را بازداشت و روز بعد مجبور به عزیمت به فرانسه، محلی که مارکس خود خواهان عزیمت به آنجا بود، کرد.

به زودی همگی ما در پاریس مجدداً یکدیگر را یافتیم. در آنجا سند زیر تهیه و توسط اعضای کمیته مرکزی جدید امضاء رسید. این سند در تمام آلمان پخش گردید و امروز نیز هنوز می توان چیزی از آن آموخت:

مطالبات حزب کمونیست در آلمان

- ۱- در سراسر آلمان یک جمهوری متحد و تفکیک ناپذیر اعلام می شود.
- ۲- به نمایندگان مردم حقوق پرداخت می گردد تا کارگران هم بتوانند عضو مجلس آلمان شوند.
- ۳- تسلیح عمومی مردم.
- ۴- تمام اراضی سلطنتی و فئودالی دیگر، به انضمام مؤسسات معدنی و کانها و غیره به مالکیت دولت در می آیند. بر روی این اراضی، به مقیاس وسیع و با جدیدترین وسایل علمی و به سود تمام جامعه، کشت و زرع می شود.
- ۵- آن مطالبات رهنی که به گردن دهقانان است، به مالکیت دولت در می آید؛ دهقانان بهره ی وجوه رهن خود را به دولت می پردازند.
- ۶- در نواحی ای که در آن ها نظام استیجاری به وجود آمده است، بهره ی مالکانه و یا وجه اجاره به مثابه مالیات به دولت پرداخته می شود.
- ۷- تمام وسایل حمل و نقل، راه آهن ها، کانال ها، کشتی های بخاری، جاده ها، پست ها، و غیره را دولت به دست خود می گیرد. آن ها به مالکیت دولت در می آیند و به طور رایگان در دسترس طبقه غیر متمکن قرار می گیرند.

- ۸- تحدید حق وراثت.
- ۹- اعمال مالیات ها تصاعدی مشدد و لغو مالیات بر اجناس مصرفی.
- ۱۰- ایجاد کارگاه های ملی. دولت معیشت همهی کارگران را تضمین می کند و معاش کسانی را که قادر به کار نیستند تأمین می کند.
- ۱۱- آموزش همگانی و رایگان برای همه.

به نفع پرولتاریا، خرده بورژواها، و خرده دهقانان آلمان است که با تمام نیرو از این مطالبات دفاع کنند. فقط با تحقق این مطالبات است که آن میلیون ها انسانی که تاکنون در آلمان به دست عده ای معدود استثمار می شدند و استثمارکنندگانشان مایلند آن ها را باز هم در انقیاد نگه دارند، به حقوق خود و به آن قدرتی دست می یابند که به آن ها، که خود تولیدکنندگان همه ثروت ها هستند، تعلق دارد.

کمیتة: کارل مارکس، کارل شاپر، ح، بایوئر.

ف. انگلس، ی. مول، و. ولف

در آن زمان، اشتیاق بی حد برای پیوستن به لژیون های انقلابی در پاریس غالب بود. اسپانیایی ها، ایتالیایی ها، بلژیکی ها، هلندی ها، لهستانی ها، و آلمانی ها دور هم متشکل می شدند تا سرزمین پدری مربوطه اشان را آزاد کنند. رهبری لژیون های آلمانی با هاروگ (Herwegh)، بورنستد (Bornstedt) و بورنشتاین (Börnstein) بود. از آنجا که بلافاصله پس از انقلاب کلیه ی کارگران خارجی نه تنها بیکار شدند، بلکه حتی از طرف مردم مورد مزاحمت قرار می گرفتند، عده ی زیادی به این لژیون ها روی آوردند. حکومت جدید وجود این لژیون ها را وسیله ای برای خلاص شدن از شر کارگران خارجی می دید و به این منظور برای آن ها «موقعیت سربازی» تعیین کرد، یعنی اینکه محل هایی برای استقرار این لژیون ها در مسیر حرکتشان مشخص کرد و برای هر کس یک جیره ی روزانه برابر ۵۰

ساتنیم تا رسیدن به جبهه مقرر نمود. یعنی جایی که بالاخره لامارتین (Lamartine) فصیح، وزیر امور خارجه، که به راحتی اشک در چشم هایش جمع می شد، فرصت آن را یافت که به این لژیون ها در مقابل دولت هایشان خیانت کند.

ما با قاطعیت هر چه تمام تر با این بازی انقلابی مخالفت ورزیدیم. تهاجم به داخل کشور، به قصد پیاده کردن انقلاب صادر شده از خارج آن هم در گرماگرم هیجان آلمان آن زمان، خود به معنی ایجاد مانعی در راه انقلاب آلمان، تقویت حکومت ها و تسلیم نمودن لژیون های بی دفاع به دست سربازان آلمانی بود. یعنی همان چیزی که لامارتین آن را تضمین کرده بود. ولی وقتی انقلاب در وین و برلن پیروز شد، دیگر لژیون کاملاً بی معنی شده بود. با این وجود چون این بازی شروع شده بود، باید ادامه می یافت.

ما یک کلوب کمونیستی آلمانی تشکیل دادیم^{۱۲} و در آن به کارگران توصیه می کردیم که از لژیون فاصله بگیرند و بر عکس به طور انفرادی به کشور بازگردند و در آنجا برای جنبش فعالیت کنند. دوست قدیمی ما فلوکون (Folocon) که در دولت موقت شرکت داشت، برای کارگرانی که توسط ما برگردانده می شدند، همان تسهیلات سفری را که برای لژیون ها مقرر شده بود فراهم می آورد و به این ترتیب ما سیصد تا چهارصد کارگر و از آن جمله اکثریت اعضای اتحادیه را به آلمانی بازگرداندیم.

همانطور که به سادگی قابل پیش بینی بود، ثابت شد که اتحادیه در مقابل جنبش وسیع توده ای که اکنون به راه افتاده بود، اهرم بسیار ضعیفی بیش نبود. سه چهارم اعضای اتحادیه که قبلاً در خارج به سر می بردند در اثر مراجعت به کشور،

^{۱۲} - منظور "کلوب کارگران آلمانی" است، که در مارس ۱۸۴۸ به وسیله ی رهبران "اتحادیه ی کمونیست ها" تأسیس شد. مارکس از طریق این کلوب می خواست کارگران آلمانی را که به پاریس مهاجرت کرده بودند، متحد کند و تاکتیک پرولتاریا را در انقلاب بورژوا-دموکراتیک برای آن ها توضیح بدهد.

محل اقامتشان تغییر کرده بود و به این ترتیب انجمن‌هایی که تاکنون در آن‌ها عضویت داشتند، منحل شده بودند و تمام تماس‌های آن‌ها با اتحادیه قطع شده بود. از میان آن‌ها، عده‌ای که خودخواه‌تر بودند حتی تلاشی به برقرار کردن این تماس‌ها نکردند. برعکس، شروع به آن کردند که هر کدام در محل اقامت خود یک جنبش جداگانه‌ی کوچک برای خود به وجود بیاورند. و بالاخره شرایط در هر یک از حکومت‌نشین‌های کوچک، هر یک از ایالات، و هر یک از شهرها، به نوبه‌ی خود آنقدر متفاوت بود که اتحادیه‌قادر به آن نبود که جز صدور رهنمودهای کلی کار دیگری انجام بدهد. و این رهنمودها، توسط مطبوعات به مراتب بهتر داده می‌شدند. خلاصه‌ی کلام، در آن لحظه که علل ضروری وجود یک اتحادیه‌ی مخفی منتفی شده بود، وجود خود اتحادیه نیز دیگر معنایی نداشت. این امر برای کسانی که همین تازگی‌ها آخرین بقایای خصلت توطئه‌گرانه‌ی اتحادیه را از بین برده بودند، به هیچ وجه غیر مترقبه نبود.

البته این نکته که اتحادیه یک مکتب عالی برای فعالیت‌های انقلابی بود، به اثبات رسیده بود. چه در ناحیه‌ی راین، آنجا که "نوبه راینیشه تسایتونگ" مرکز مستحکمی را ایجاد کرده بود، چه در ناساو واقع در ناحیه‌ی راین هسن و غیره، همه جا، اعضای اتحادیه در رأس جنبش دموکراتیک افراطی قرار داشتند. همین موضوع در مورد هامبورگ نیز صادق بود. در جنوب آلمان، سلطه‌ی دموکراسی خرده بورژوازی سد راه شده بود. در برسلاو، ویلهلم وولف تا تابستان ۱۸۴۸ با کامیابی زیادی فعالیت می‌کرد و موفق به احراز کرسی نماینده‌ی علی‌البدل منطقه سایلز (Siles) در مجلس فرانکفورت شد. و بالاخره در برلن، اشتفان بورن (Stephan Born) حروفچین که در بروکسل و پاریس به عنوان عضو فعال اتحادیه کار کرده بود، سازمان «برادری کارگران» را تأسیس کرد که گسترش نسبتاً زیادی یافت و تا سال ۱۸۵۰ برقرار ماند. بورن، جوان بسیار با استعدادی

بود که برای یک رجل سیاسی بزرگ شدن خیلی عجله داشت و با هر کس و ناکسی «دوست می‌شد»، فقط به خاطر آنکه بتواند عده‌ای را دور خود جمع کند. وی به هیچ وجه مردی نبود، که بتواند گرایش‌های متناقض را مبدل به وحدت سازد و فروغی بر ناروشنی‌های هرج و مرج بتابد. به این جهت نیز در انتشارات سازمان «برادری کارگران» نظریات مطرح شده در "مانیفست کمونیست" را با خاطرات و آرزوهای صنفی درهم آمیخته و آتش شله قلمکاری را به وجود آورده بود که تکه‌هائی از لونی بلاتک و پرودون و نظریه حمایت گمرکی و غیره در آن وجود داشت. به طور خلاصه، آن‌ها می‌خواستند همه را راضی نگه دارند. به ویژه اعتصابات، اتحادیه‌ها و تعاونی‌های تولیدی به حال خود گذاشته شده بودند، بدون آنکه متوجه باشند بدو باید عرصه‌ای که این موضوعات در متن آن تداوم خواهند داشت را از طریق پیروزی‌های سیاسی به کف آورد. البته وقتی پیروزی‌های ارتجاع ضرورت شرکت مستقیم در مبارزه‌ی انقلابی را به رهبران «برادری» آموخت، آنوقت بديهتاً از جانب توده‌های آشفته‌ای که به دور خود جمع کرده بودند، تنها گذاشته شدند. بورن در قیام مه ۱۸۴۹^{۱۳} شرکت کرد و بعداً به سختی موفق به فرار شد. البته سازمان برادری کارگران در مقابل جنبش بزرگ سیاسی پرولتاریا نشان داد، صرفاً اتحادیه‌ای بود که موجودیت آن عمدتاً بر روی کاغذ باقی مانده بود و نقشی که بازی می‌کرد به قدری بی‌اهمیت بود که ارتجاع فقط در ۱۸۵۰ لازم دانست که خود آن سازمان، و چند سال بعد سازمان هائی را که از آن منشعب شده بودند، سرکوب کند. بورن که نام حقیقی اش بوترمیش

۱۳- قیام مسلحانه در سدن، در سوم تا هشتم ماه مه ۱۸۴۹، اتفاق افتاد. علت این قیام، امتناع پادشاه ساکسن از به رسمیت شناختن قانون اساسی رایش و انتصاب یک مرتجع افراطی به نام "چینسکی" به نخست‌وزیری بود. بورژوازی و خرده بورژوازی، شرکت ناچیزی در مبارزه داشتند و کارگران و پیشه‌ورانی که سنگر گرفته بودند، نقش اصلی را در قیام بازی می‌کردند. قیام، به وسیله‌ی سربازان ساکسن و پروس سرکوب شد. قیام در سدن، آغاز مبارزه‌ی مسلحانه برای دفاع از قانون اساسی رایش بود که در ماه مه تا ژوئیه ۱۸۴۹ در جنوب و غرب آلمان جریان داشت و با شکست نیروهای دموکراتیک پایان یافت.

(Buttermilch) بود، یک رجل بزرگ سیاسی نشد، بلکه در سونیس یک پروفیسور ناقابل شد که دیگر آثار مارکس را به زبان صنفی تبدیل نمی کند، بلکه آثار رنان (Renan) را به سبک آلمانی متملقانه خود ترجمه می کند.

با حوادث ۱۳ ژوئن ۱۸۴۹ در پاریس، شکست قیام های مه آلمان و سرکوبی مجارستان توسط روسیه، دوره ی بزرگ انقلابات ۱۸۴۸ به پایان رسید. ولی، پیروزی ارتجاع به هیچ وجه قطعی نشده بود. سازماندهی مجدد نیروهای انقلابی، از آن جمله اتحادیه که پراکنده و متلاشی شده بود، ضرورت یافت. شرایط روز، مثل ایام قبل از ۱۸۴۸، بار دیگر هر نوع تشکیلات علنی پرولتاریا را ممنوع ساخته بود و تشکیلات می بایستی از نو مخفیانه بر پا می شد.

در پائیز ۱۸۴۹، اکثر اعضای کمیته مرکزی و کنگره ی سابق بار دیگر در لندن گرد هم آمدند. فقط شاپر، که در ویسبادن زندانی بود، حضور نداشت. ولی او نیز بعد از تبرئه شدنش در بهار ۱۸۵۰ به لندن آمد. علاوه بر این، جای مول نیز خالی بود. او پس از آنکه تعدادی مسافرت های خطرناک سازمانی و تهجی را به انجام رساند (دست آخر در چند قدمی ارتش پروس در ایالت راین از بین تفنگداران سواره برای نیروی توپخانه فالس عضو گرفت) وارد گردان کارگری "بزانکو" ارتش ویلیش شد و در نبرد مورگ به هنگام پیشروی به سوی پل "روتن فلز" در اثر اصابت گلوله ای به مغزش کشته شد. از سوی دیگر، حالا ویلیش وارد معرکه شده بود. ویلیش یکی از کمونیست های احساساتی بود که از ۱۸۴۵ در ناحیه ی غرب آلمان تعدادشان زیاد بود. بنابراین، او حتی به این جهت هم که شده بود به طور غریزی و پنهانی با خط مشی انتقادی ما مخالف بود. البته او بیش از این ها بود، او یک پیامبر تمام عیار بود و به رسالت شخصی خود به عنوان ناجی از ازل تعیین شده پرولتاریای آلمان اعتقاد راسخ داشت و در این باور خود را مدعی بلافصل دیکتاتوری سیاسی و به همین اندازه نیز دیکتاتوری نظامی می دانست. به

این ترتیب، در کنار کمونیسم مسیحانی اولیه‌ای که وایتلینگ آن را موعظه می‌کرد، یک نوع اسلام کمونیستی نیز سبز شد. ولی تبلیغ این دین جدید بدو در حصار پادگان پناهندگان تحت فرماندهی ویلیش محدود ماند.

به هر حال، اتحادیه از نو سازماندهی شد. خطابی‌های مارس ۱۸۵۰، که در ضمیمه ۹ شماره‌ی یک (کتاب ورموت و اشتیبر- ویراستار) به چاپ رسیده، به اجراء درآمد و هاینریش باوئر به عنوان فرستاده به آلمان فرستاده شد. خطابی‌های که من و مارکس ادیت کرده بودیم، هنوز هم جالب است، زیرا که دموکراسی خرده بورژوازی هنوز هم همان حزبی هست که در تحولات بعدی اروپا که به زودی فرا می‌رسند (انقلابات اروپائی ۱۹۱۵، ۱۸۳۰، ۱۸۴۸، ۱۸۵۲، ۱۸۷۰ در این قرن در فواصل ۱۵ تا ۱۸ رخ داده اند)، حتماً در آلمان سعی خواهد کرد سکان اوضاع را به عنوان ناجی جامعه از کارگران کمونیست به دست گیرد. بنابراین بخش عمده‌ی نظراتی که در خطابی‌های آمده، کماکان مربوط هستند. مأموریت هاینریش باوئر با موفقیت کاملی روبرو شد. این خیاط کوچک با نشاط، یک دیپلمات بالفطره بود. او اعضای سابق اتحادیه را که عده‌ای از آن‌ها کاهل شده بودند و عده‌ی دیگری به میل و سلیقه‌ی خود عملیاتی انجام می‌دادند، دوباره به فعالیت‌های تشکیلاتی کشاند و مخصوصاً رهبران آن زمان "برادری کارگران" را وارد تشکیلات کرد. اتحادیه شروع به آن کرد، که در سازمان‌های کارگری و دهقانی و ورزشی در سطحی به مراتب وسیع‌تر از ایام قبل از ۱۸۴۸ نقش بازی کند. به طوری که ما در گزارش سه ماه بعد خود به انجمن‌ها در ژوئن ۱۸۵۰ از این گزارش دادیم که شورتس (Schurz) دانشجوی اهل برن (او بعدها در آمریکا به وزارت رسید)، که در خدمت منافع دموکراسی خرده بورژوازی آلمان را بازدید می‌کرد، دریافته بود که: "اتحادیه تمام نیروهای به درد بخور را به اختیار خود در

آورده است. " (ضمیمه‌ی ۹ شماره دو) بدون تردید، اتحادیه تنها تشکیلات انقلابی بود که هنوز اهمیت و اعتباری در آلمان داشت.

این مسأله که چنین تشکیلاتی به چه دردی می‌توانست بخورد، عمدتاً بستگی به آن داشت که امید شکوفانی انقلاب تحقق می‌پذیرفت یا نه. و این امر در جریان سال ۱۸۵۰ هر چه غیر محتمل و حتی امکان‌ناپذیر می‌شد. بحران صنعتی ۱۸۴۷ که زمینه‌ی انقلاب ۱۸۴۸ را فراهم آورده بود، سپری شده و یک رونق صنعتی که تا آن زمان سابقه نداشت آغاز گشته بود. برای کسی که دیده‌ی بصیرت داشت و از آن استفاده می‌کرد، باید کاملاً روشن می‌بود که انقلاب ۱۸۴۸ تدریجاً تحلیل رفته بود.

"در متن این رونق و شکوفانی عمومی که نیروهای تولیدی جامعه‌ی بورژوازی تا حدی که اصولاً در درون مناسبات بورژوازی امکانپذیر می‌باشد توسعه می‌یابند، از یک انقلاب واقعی نمی‌تواند سخنی در میان باشد. یک چنین انقلابی، فقط در دوره هائی که این دو عامل، یعنی نیروهای تولیدی مدرن و اشکال تولیدی بورژوازی، با یکدیگر در تضاد قرار می‌گیرند، امکانپذیر است. در مقابل، بسیار بعید است که دعوا و مرافعه‌های گوناگونی که اینک نمایندگان هر یک از فراقسیون‌های جداگانه‌ی حزب نظم در قاره‌ی اروپا مرتباً به آن می‌پردازند و با هم کنار می‌آیند، بتواند باعث یک انقلاب تازه بشود. برعکس، این وضعیت به این علت رخ می‌دهد که اساس مناسبات آن‌ها در حال حاضر بیش از حد محکم و بورژوازی شده (و این چیزی است که ارتجاع از آن آگاهی ندارد)؛ که کلیه‌ی تلاش‌های ارتجاع در راه متوقف ساختن تکامل بورژوازی به همان

اندازه بی ثمر است؛ که همه ابراز انزجارهای اخلاقی و همه ی سر و صداها ی هیجان آمیز دموکرات ها بی نتیجه می باشند."

این چیزی بود که من و مارکس در مطلب "بررسی، مه تا اکتبر ۱۸۵۰" در "نویه راینیشه تسایتونگ" و شماره ی پنجم و ششم بررسی اقتصادی-سیاسی، چاپ ۱۸۵۰ هامبورگ صفحه ی ۱۵۳، نوشته بودیم.

البته این ارزیابی سرد ما از اوضاع، در آن زمان برای عده ی زیادی عذاب آور بود. در آن زمان، لدرو-رولین (Ledru-Rollin)، لونی بلان، مازینی (Mazzini)، کوسوت (Kossuth) و آلمانی های بی اهمیت تری نظیر روگ (Ruge)، کینکل (Kinkel)، گواگ (Goegg) و عده ی دیگری در لندن گروه گروه جمع می شدند، تا نه تنها در مورد حکومت های موقت آینده ی کشورهای خودشان، بلکه برای حکومت موقت تمام اروپا تشکلی به وجود آورند. آنجا که به پول لازم برمی گشت، آن را از طریق قرض انقلابی از آمریکا تأمین کنند تا بتوانند انقلاب اروپا را در زمان مناسب بدون لحظه ای درنگ به پایان رسانند. اینکه مردی نظیر ویلیش به این دام افتاد و اینکه شاپر از شدت غلیان انقلابی فریب خورد، اینکه اکثر کارگران لندن و حتی بخش عمده ی پناهندگان به پیروی از آن ها، به اردوی بورژوا-دموکرات های انقلاب ساز پیوستند، موجب تعجب چه کسی می شود؟ خلاصه، روش محتاطانه ای که ما مدافع آن بودیم، مطابق میل این افراد نبود، بلکه از نظر آن ها هر کس باید به کار ساختن انقلاب می پرداخت. ولی ما به شدت از آن امتناع ورزیدیم. به دنبال این ماجرا، انشعاب روی داد و بقیه ی مطالب را می توان در کتاب "افشاگری ها..." مطالعه کرد. بعد از این جریانات، ابتدا نوت یونگ (Nothjung) در هامبورگ و سپس هاوپت (Haupt) در هامبورگ دستگیر شدند. ولی این دومی خیانتکار از آب در آمد و اسامی کمیته مرکزی کلن را لو داد. قرار بود او در محاکمه ی آن ها، به عنوان شاهدی اصلی شهادت بدهد. ولی

اقوام وی مایل نبودند، که این لکه ننگ را بر دامان خود ببینند و به این جهت او را به ریودوژانیرو (در برزیل- ویراستار) فراری دادند و او در آنجا به تجارت پرداخت و به پاس خوشخدمتی سابق خود ابتدا سرکنسول پروس و سپس سرکنسول آلمان در آنجا شد و حالا بار دیگر در اروپا به سر می برد.^{۱۴}

برای تفهیم بهتر مطالب، لیست متهمین کلن را در زیر نقل می کنم: ۱- پ. گ. روزر، سیگار ساز؛ ۲- هاینریش بورگرس (Henrich Bürgers)، که بعداً یکی از نمایندگان «حزب مترقی» در مجلس ایالتی شد و اکنون دیگر در قید حیات نیست؛ ۳- پتر نوت یونگ، خیاط، که بعداً عکاس شد و چند سال پیش در برسلو درگذشت؛ ۴- و. گ. رایف (W.J.Reiff)؛ ۵- دکتر هرمان بکر (Herman Becker) که اکنون شهردار کلن و عضو مجلس عالی (Upper Chamber) می باشد؛ ۶- دکتر رولاند دانیلس (Roland Daniels)، پزشک، که چند سال بعد در اثر بیماری سل که در ایام اقامت در زندان به آن مبتلا شده بود، درگذشت؛ ۷- کارل اوتو (Karl Otto)، شیمی دان؛ ۸- دکتر آبراهام یاکوبی (Abraham Jacobi)، که اکنون در نیویورک به پزشکی اشتغال دارد؛ ۹- دکتر ی. ی. کلاین (J.J. Klein)، که اکنون پزشک و عضو شورای شهر کلن است؛ ۱۰- فردیناند فرای لیگرث (Ferdinand Freiligrath)، که در آن ایام در لندن اقامت داشت؛ ۱۱- ی. ل. ارهارد (J.L. Erhard)، کارمند؛ ۱۲- فریدریش لسنر (Friedrich Lessner)، خیاط، که اکنون در لندن به سر می برد. در محاکمه ی افراد فوق الذکر، که چهارم اکتبر تا دوازدهم نوامبر ۱۸۵۲ در دادگاه علنی و با حضور هیأت منصفه صورت گرفت، افراد زیر به اتهام خیانت به وطن به شرح زیر محکوم و یا تبرئه

^{۱۴} - شاپر در اواخر سال های شصت در لندن فوت کرد. ویلیش در جنگ های داخلی آمریکا شرکت نمود. او در نبرد: مورفرمس بورو" (تنسی) با درجه سرتیپی شرکت جست و گلوله ای به سینه اش اصابت کرد، ولی جان سالم به در برد و موفق به دریافت نشان افتخار شد. وی ده سال پیش در آمریکا درگذشت. درباره ی سایر افراد نامبرده در بالا باید اضافه کنم، که هاینریش باوئر در استرالیا ناپدید شد و وایت لینگ و اوریگ در آمریکا جان سپردند؛ (یادداشت انگلس)

شدند: روسر، بورگرس و نوت یونگ: شش سال زندان؛ اوتو و بکر به پنج سال زندان و لسرنر به سه سال زندان؛ دانیلس، کلاین، یاکوبی، و ارهارد، تیرئه شدند. با محاکمه‌ی کلن، اولین دوره‌ی جنبش کارگری کمونیستی آلمان به پایان رسید بلافاصله بعد از صدور احکام فوق، اتحادیه را منحل کردیم و چند ماه بعد اتحادیه‌ی منشعب و یلیش-شاپر^{۱۰} نیز برای همیشه از میان رفت.

فاصله‌ی آن زمان و اکنون به اندازه‌ی عمر یک نسل است. در آن ایام، آلمان سرزمین پیشه‌وران بود و بر پایه‌ی کارهای دستی صنایع خانگی بنا شده بود. ولی، اکنون یک کشور صنعتی بزرگ است که هنوز شاهد تحولات صنعتی مداوم است. در آن ایام، باید کارگرانی که موقعیت خود به عنوان کارگر و تضاد تاریخی-اقتصادی میان خود و سرمایه را درک می‌کردند، یک به یک جستجو می‌کردیم، زیرا که خود این تضاد تازه در شرف به وجود آمدن بود. ولی امروز مجبورند همه‌ی پرولتاریای آلمان را تحت قوانین استثنائی قرار دهند، تا فقط بتوانند تکوین

^{۱۰} - "اتحادیه‌ی منشعب" عنوانی بود که مارکس و انگلس به فراکسیون فرقه‌گرای یلیش-شاپر که از سیاست ماجراجویانه‌ی پیروی می‌کرد، داده بودند. این فراکسیون که بعد از انشعاب "اتحادیه‌ی کمونیست‌ها" در پانزده سپتامبر ۱۸۵۰ تشکیل شده بود، با فعالیت‌های توطئه‌گرانه‌ی خود موجب تسهیل کار پلیس پروس در کشف فعالیت‌های مخفی انجمن‌های "اتحادیه‌ی کمونیست" در آلمان و از آن جمله محاکمه‌ی کمونیست‌ها در کلن شد. ماجرا از این قرار بود که در سپتامبر ۱۸۵۱، اعضای انجمن پاریس اتحادیه‌ی کمونیست‌های فراکسیون یلیش-شاپر در پاریس دستگیر شدند. تاکتیک خرده‌بورژوازه و توطئه‌گرانه‌ی که این فراکسیون برگزیده بود و موقعیت واقعی را نادیده می‌گرفت و خواهان سازماندهی یک قیام فوری بود، موجب شد که پلیس فرانسه و پروس با کمک شروال اخلاگر پلیس، که یکی از انجمن‌های پاریس را اداره می‌کرد، ماجرای به اصطلاح توطئه‌ی آلمانی-فرانسوی را طرح ریزی کنند. دستگیرشدگان در فوریه ۱۸۵۲، به جرم تدارک یک کودتا محکوم شدند. وسایل برای فرار شروال آشوبگر روبراه شد. کوشش‌های دولت پروس برای آنکه توطئه به اصطلاح آلمانی-فرانسوی را به اتحادیه‌ی کمونیست‌های تحت رهبری مارکس و انگلس نسبت بدهد، کاملاً بی‌ثمر ماند و یکی از اعضای اتحادیه‌ی کمونیست، کنراد شرام، که در سپتامبر ۱۸۵۱ در پاریس دستگیر شده بود، به زودی به علت فقدان دلیل جرم تیرئه شد. گواهی جعلی اشنیر در دادگاه کمونیست‌ها در کلان، مبنی بر شرکت متهمین کلن در توطئه به اصطلاح آلمانی-فرانسوی، توسط مارکس مفتضح گردید.

پروسه‌ی رشد آگاهی آن‌ها برای فهم موقعیتشان به عنوان طبقه‌ی تحت ستم را کمی کُندتر کنند. در آن ایام، عده‌ی معدودی که به نقش تاریخی پرولتاریا آشنایی حاصل کرده بودند، مجبور بودند مخفیانه گرد هم آیند و در محافل کوچک سه تا بیست نفره در خفا مجتمع شوند. ولی امروز پرولتاریای آلمان دیگر احتیاجی به این تشکیلات رسمی، چه علنی و چه مخفی، ندارد. همبستگی ساده و بدیهی رفقای هم نظر این طبقه کافی است، که بدون هیچگونه اساسنامه‌ای، بدون هیچ مرجعی، و بدون هیچ قطعنامه و سایر اشکال ملموس دیگری، کل امپراطوری آلمان را متزلزل سازد. بیسمارک داور اروپاست، اما برای خارج و آنسوی مرز. در داخل کشور، اندام قهرمانانه‌ی پرولتاریای آلمان، که هر روز رشد بیش تری می‌کند، او را تهدید می‌کنند. و همانطور که مارکس در ۱۸۴۴ پیش بینی کرده بود، ساختمان تنگ امپراتوری که متناسب با جثه‌ی کوتاه بینان ساخته شده بود، دیگر گنجایش این غول را ندارد و اندام عظیم و شانه‌های پهن او در جهت لحظه‌ای رشد می‌کند که در آن از جا برخاستن ساده او موجب متلاشی شدن تمام ساختمان قانون اساسی امپراتوری و تبدیل آن به ویرانه‌ای می‌شود. علاوه بر این، جنبش بین المللی پرولتاریای اروپا و آمریکا اکنون آنقدر نیرومند شده است که نه فقط شکل محدود اولیه‌ی آن، یعنی «اتحادیه» مخفی، بلکه شکل بعدی بینهایت وسیع آن، یعنی سازمان علنی بین المللی کارگران، برای آن به صورت غل و زنجیری در آمده است و دیگر احساس ساده‌ی همبستگی متکی بر فهم هویت یگانه‌ی طبقاتی کافی است تا از کارگران تمام کشورها و زبان‌ها یک حزب بزرگ واحد پرولتاریائی را به وجود آورد و متشکل نگاهدارد. مشی‌ای که اتحادیه از ۱۸۴۷ تا ۱۸۵۲ آن را نمایندگی می‌کرد و در آن ایام به عنوان هذیان‌های عده‌ای دیوانه افراطی و مکتب مخفی چند فرقه ساز پراکنده مورد طعنه و بی‌اعتنائی کوتاه بینان زیرک قرار داشت، امروز طرفداران بیشماری در تمام کشورهای متمدن دنیا دارد، از

معدنچیان نفرین شده ی سیبری گرفته تا حفاران معادن طلای کالیفرنیا. و بنیانگذار این مکتب، یعنی مردی که در زمان خود بیش از همه مورد خشم و اتهام قرار داشت، کارل مارکس است که تا هنگام مرگش همواره تحت پیگرد بود و پیوسته مشتاقانه رایزن پرولتاریای دنیای قدیم (اروپا- ویراستار) و دنیای جدید (آمریکا- ویراستار) بود.

لندن، هشتم اکتبر ۱۸۸۵

فریدریش انگلس

کلیات آثار مارکس- انگلس، به انگلیسی، جلد ۲۶، صفحات ۳۱۲- ۳۳۰

مترجم: جعفر رسا

بازنویس: یاشار آذری

آدرس اینترنتی کتابخانه: <http://www.nashr.de>

ایمیل یاشار آذری: yasharazarri@gmail.com

مسئول نشر کارگری سوسیالیستی: یاشار آذری

تاریخ بازنویسی: ۱۳۹۶